

کشاکش آراء در جامعه شناسی

نویسنده: استیون سیدمن

مترجم: هادی جلیلی

تهران؛ ۱۳۸۶

ناشر: نشر نی، ۳۷۵ صفحه

قیمت: ۴۶۰۰ تومان

روشنک عاطفی منش



مقدمه:

از آنجا که مباحث علوم انسانی و اجتماعی، مورد توجه و علاقه‌ی افراد زیادی واقع می‌شوند و علاقه‌مندان به این حوزه از رشته‌های علمی مختلف با سطوح متفاوتِ اطلاعات بدان وارد می‌شوند، دستیابی به منابعی که به شکل طبقه‌بندی شده و قابل درک، مفاهیم و نظریات را بیان نماید، امری ضروری است. دارا بودن چارچوب و زیربنای علمی و نظری چنین افرادی را در ادامه‌ی راه یاری خواهد کرد.

شاید مهم‌ترین سؤال در این شرایط این است که چه کتابی در ابتدا مناسب‌تر است؟ پاسخ به این پرسش در هر بخش تخصصی علوم انسانی، قطعاً متفاوت خواهد بود؛ اما در حوزه‌ی جامعه‌شناسی می‌توان گفت کتاب «کشاکش آراء در جامعه‌شناسی» از جمله این آثار است که هم باب ورود به جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته‌ی علمی را باز می‌کند و هم به افراد مطلع، بعدی نو و کاربردی از نظریات را معرفی می‌نماید.

نظریه‌های جامعه‌شناسی همواره راه‌های تازه‌ای یافته‌اند که از طریق آنها بتوان به خود و جهانی اندیشید که در آن زندگی می‌کنیم. اما امروز بر سر این راه‌ها موانعی قرار گرفته‌اند. نظریه‌های جامعه‌شناسی بیش از پیش از حیات عمومی فاصله گرفته‌اند و مخاطبان‌شان را از دست داده‌اند. دغدغه‌های نظری نظریه‌پردازان، جایگزین مسائل واقعی انسان‌ها شده و زبان آثار چنان غامض و پیچیده است که تنها متخصصان این رشته، خوانندگان این آثارند. بحث بر سر منطق کنش، نظم اجتماعی، اعتبار پارادایم تضاد در مقابل نظم، یا رابطه‌ی سطوح خرد و کلان، دیگر رنگ می‌بازد و قوم‌مداری صاحب‌نظران آن نمایان می‌شود. اما مهم‌ترین مشکل نظریه‌های جامعه‌شناسی این است که آرمان اولیه‌ی اخلاقی و سیاسی جامعه‌شناسی را فراموش کرده‌اند.

اثر حاضر به گفته‌ی نویسنده، دعوتی است به بازگشت به آرمان‌های اخلاقی کنت، مارکس، دورکیم، وبر، پارسونز، بلا، برگر، هابرماس و بسیاری دیگر: «تلاش برای ساختن جهانی بهتر»

جامعه‌شناسی قادر بود اصول بنیادین نظم و تغییر اجتماعی را آشکار سازد، دانش حقیقی می‌توانست اصلاحات اجتماعی را هدایت کند.

معرفی کتاب

کتاب «کشاکش آرا در جامعه‌شناسی» در ۵ بخش و ۱۷ فصل همراه با مقدمه و جمع‌بندی نویسنده سامان یافته است.

در بخش اول: ظهور سنت کلاسیک؛ با اشاره به اینکه تعیین سرچشمه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی ناممکن است به تاریخی کوتاه از روند شکل‌گیری اندیشه‌ی اجتماعی دوران پیشامدرن می‌پردازد. اندیشه‌ی اجتماعی باستانی و مسیحی غالباً جهان را همچون نظم‌ی سلسله‌مراتبی می‌دید که در آن تمامی موجودات، انسان‌ها و جزء آن، جایگاه و مصرفی کمابیش درخور و ثابت دارند، اندیشه‌ی اجتماعی پیشامدرن رفتار انسان‌ها را به منزله‌ی بخشی از ادراک کل طبیعت و ساختار اخلاقی کیهان می‌نگریست. علوم اجتماعی جهان‌بینی ایستا و سلسله‌مراتبی اسلاف یونانی و مسیحی-اش را رها کرد. غالب متخصصان علوم اجتماعی مدرن نیز از تلاش برای تدوین فلسفه‌ی جامع حیات دست کشیدند. علوم اجتماعی در مقایسه با اندیشه‌ی اجتماعی پیشامدرن جهان‌نگری متفاوتی را دربر می‌گیرد.

فصل اول، ایده‌ی علم جامعه: روشنگری و آگوست کنت؛ نویسنده معتقد است فاصله گرفتن روشنگران از سنت‌های اندیشه‌ی اجتماعی یونان، مسیحیت و یژه‌های داراست. آنان پیشگامان علم جدیدی در باب جامعه بوده‌اند. روشنگران مهم‌ترین مبلغان و مروجان انقلاب علمی بودند. آنها از طریق نوشته‌ها و سخنان خود نقش اساسی را در معرفی علم به فرهیختگان اروپایی ایفا کردند و با فاصله گرفتن از نگرشی که جامعه را نظم‌ی الهی یا طبیعی محسوب می‌کرد، آن را عرصه‌ی تعامل فردی‌ای می‌پنداشتند که از نیات بشری اثر می‌گیرد. آنها جهان‌بینی اجتماعی را خلق کردند که در غرب مدرن حاکم شد و در مرکز این جهان‌بینی، این تصور قرار داشت که انسان‌ها جامعه را می‌سازند؛ ما از طریق کنش‌های مان جهانی از نهادها را می‌سازیم که آنها نیز به نوبه‌ی خود به ما شکل می‌دهند. این تأثیر متقابل افراد و نهادهای اجتماعی است که تاریخ و آینده‌ی بشر را رقم می‌زند. هدف علم جامعه عبارتست از آشکار کردن الگوهای مشترک روابط بشری در جوامع مختلف.

اندیشه‌ی اجتماعی کنت نیز در دوره‌ای شکل گرفت که فرانسه میان روشنگران و انقلابیون از یکسو و حامیان امپراطوری و سلطنت از سوی دیگر تقسیم شده بود. کنت آرزو داشت راهی برای خروج از بن‌بست اجتماعی بیابد. او برنامه‌ی اصلاحات اجتماعی را طرح کرد که افق اجتماعی فرانسه را در مسیر پیشرفت نشان می‌داد. محمل این اصلاح اجتماعی، علم جدید جامعه بود که کنت آن را جامعه‌شناسی نامیده بود. او امید داشت درکی از قوانین حاکم بر بشریت در اختیار نوع بشر قرار دهد که سرمشقی اخلاقی برای اصلاحات اجتماعی باشد. چنانچه

در فصل دوم با عنوان نظریه‌ی انقلابی کارل مارکس، ضمن بررسی مشترکات فکری مارکس و آگوست کنت، افکار و اندیشه‌ی مارکس که خود فرزند روشنگری بود، بررسی شود. مارکس در کشوری دوران بلوغ خود را سپری می‌کند که عمیقاً نگرش خصمانه به تغییر داشت. او با بررسی صحنه‌ی سیاسی آلمان دو گروه مصلحان لیبرال و فیلسوفان ایده‌آلیست را خواهان تغییر می‌یابد. در این میان مارکس با فیلسوفان ایده‌آلیست همدلی داشت. در اصل گروهی از درخشان‌ترین نظریه‌پردازان که تحت تأثیر سنت ایده‌آلیسم آلمان قرار داشتند و از فلسفه‌ی کانت و هگل کمک می‌گرفتند تا نگرش خود را نسبت به تغییر روشنگرانه مفصل‌بندی کنند. اما او نکته‌ای را طرح کرد که به اصل مناقشه برانگیز اندیشه‌اش بدل شد: انسان‌ها عمدتاً براساس ایده‌ها به آن ایده عمل نمی‌نمایند؛ بلکه عمل آنها براساس منافع شخصی ایشان است. ممکن است ایده‌ها به کنش‌های ما شکل دهند، اما این منافع و علائق اجتماعی ما هستند که تعیین‌کننده‌ی این است که کدام ایده را بپذیریم. نظریه‌ی زمانی می‌تواند نیروی تغییر باشد که کسانی، به واسطه‌ی موقعیت اجتماعی‌شان نفعی از تغییر در جامعه ببرند.

نویسنده در بررسی افکار مارکس تحت عنوان تنش میان نگرش علمی و اخلاقی، هدف اصلی نظریه‌پردازی مارکس را تغییر در جامعه می‌داند و علم در صورتی می‌تواند به نیروی تغییر تبدیل شود که برداشت‌های اجتماعی آن مورد قبول افراد و گروه‌های علاقه‌مند به تغییر واقع شود. دیدگاه اجتماعی علمی می‌تواند همچون عدسی‌ای عمل کند که افراد حقایق شخصی و اجتماعی‌شان را از درون آن ببینند. او تصور می‌کرد که توده‌ی کارگران علاقه‌مند به تغییرند و می‌خواست سرمایه‌ی آن عدسی باشد که کارگران از طریق آن خود را طبقه‌ی اجتماعی ستم‌دیده و استثمار شده دریابند.

استیون سیدمن در تحلیل نهایی خود در فصل دوم کتاب، می‌گوید: تصور مارکس از علم اجتماعی تأثیرگذار، بی‌تردید هدایتگر اندیشه‌های او بود و معتقد است با این حال او هرچه تلاش می‌کرد، لباس علم بر تن افکار و آرای خود بپوشاند. باز به سمت تصویری افسونگر از تاریخ و آینده کشیده می‌شد. نکته‌ی طنزآمیز درباره‌ی مارکس این است که چنین شخصیت اجتماعی بزرگ و ژرف‌اندیشی، می‌تواند خود را چنان فریب دهد که بپذیرد آرای اجتماعی‌اش صرفاً از خرد علمی حاصل شده‌اند.

فصل سوم، نوید جامعه‌شناسی: امیل دورکیم

در رابطه با نظریات دورکیم، نویسنده چنین تحلیل می‌کند که دورکیم



را به علم از دست نداد و به نیروی توهم‌زدای علم اعتقاد داشت و حتی «نقشی اخلاقی» برای علم در نظر می‌گیرد. وبر پذیرفته بود که ارزش‌ها بر انتخاب مسئله، صورت‌بندی مفاهیم، معیارهای روش‌شناختی و عمل تفسیر در علم اثر می‌گذارند؛ وانگهی، اگر منافع (علائق) و ارزش‌های عاملان اصلی ایجاد تغییر و تحول در علوم اجتماعی‌اند، خود نیز که از صداقتی سنجیده و توهم‌زدا برخوردار است، باید حدس زده باشد که ایده‌ی علم به مثابه حوزه‌ی دانش ناب، خود یکی از توهم‌های غرب مدرن است.

در بخش دوم، بازاندیشی در سنت کلاسیک: جامعه‌شناسی آمریکایی؛ نویسنده به بحث در رابطه با جامعه‌شناسی فرانسه، آلمان و به طور کلی اروپا می‌پردازد و روند شکل‌گیری ایده‌های آمریکایی درباره‌ی واقعیت اجتماعی در حال تغییر آنها را شرح می‌دهد. در ادامه تالکوت پارسونز شخصیت اصلی در چرخش نظریه‌ی اجتماعی آمریکا از کنت و اسپنسر به مارکس، دورکیم و وبر معرفی می‌شود و ساختار کنش اجتماعی پارسونز، کتابی اساسی است در ایجاد سنت کلاسیک که مارکس، وبر و دورکیم در مرکز آن جای داشته است.

از دهه‌ی ۱۹۵۰، تاکنون نظریه‌ی اجتماعی آمریکایی، به ویژه نظریه‌ی جامعه‌شناختی، غالباً بر مبنای تفسیر یا بنا ساختن دستگاه نظری نوین بر پایه‌ی آثار کلاسیک‌ها که تاکنون نیز تقریباً فقط و فقط به اندیشمندان برجسته‌ی اروپایی محدود می‌شده، شکل گرفته است. سی رایت میلز که سرسخت‌ترین منتقد پارسونز بود، بر پایه‌ی آرای مارکس و وبر نظریه‌ی انتقادی اجتماعی به وجود آورد، یا ساخته شدن واقعیت در جامعه اثر پیتر برگر و توماس لاکمن که یکی از اولین و گسترده‌ترین تلاش‌ها برای تدوین نظریه‌ی اجتماعی جدید بود که بر پایه‌ی آراء و نظریه‌های کلاسیک-ها ساخته شده بود.

برای مشروعیت بخشیدن به علم جامعه‌شناسی مجبور بود منتقدانش را متقاعد کند که جامعه واقعیتهای غیرقابل تقلیل به روانشناسی خرد است. برای دفاع از این نظر، چه راهی بهتر از اینکه نشان دهد خودکشی عملی است که به وضوح توسط روان‌شناسی فردی قابل توضیح است و واقعیتی اجتماعی است و منتقدان جامعه‌شناس را خلع سلاح کرد. خودکشی وسیله‌ای ایده‌آل برای پیشبرد نگرش اجتماعی لیبرالی دورکیم و تحقق آن در لوای علم بود.

دورکیم اصرار داشت که قواعد روش‌شناسی‌اش به علم امکان می‌دهد که حقایق عام و جهان‌شمولی درباره‌ی واقعیت‌های اجتماعی کشف کند. این امر به جامعه‌شناسان اجازه می‌داد تا داورهای عینی اخلاقی به عمل آورند که البته به گمان نویسنده کاملاً در اشتباه بوده است. این ادعای او که جامعه‌شناسی می‌تواند برای دستیابی به واقعیت اجتماعی «همان‌گونه که حقیقتاً وجود دارد» به نحوی تعصبات و پیش‌پنداشته‌هایش را کنار بگذارد، نقش مهمی را که منافع و ارزش‌های اجتماعی در دانش ایفا می‌کنند، نادیده می‌گیرد. برعکس توصیه‌ی دورکیم مبنی بر اینکه «تمامی پیش‌پنداشته‌ها را باید زدود.» پیش‌پنداشته‌هایمان راهنمای ادراک ما هستند. آنها می‌گویند چه چیزی مهم است و چگونه ادراکات را برای ایجاد مفاهیم با هم مرتبط سازیم و رابطه‌ای میان مفاهیم برقرار کنیم.

در فصل چهارم، نظریه‌ی اجتماعی طنزآلود ماکس وبر: سیدمن ضمن ارائه‌ی آراء و اندیشه‌های ماکس وبر، در مورد پیورتیانسم و شکل‌گیری طبقه‌ی متوسط، تشریح مدرنیته‌ی غربی، کاریزما و دیوان‌سالاری معتقد است وبر دیدگاه نظری مملو از تناقض و طنز نسبت به زندگی اجتماعی داراست و علی‌رغم نگرش تیره‌اش به آینده‌ی بشریت، هرگز ایمانش

برای پروراندن دانش طبیعی از جامعه‌اند، عبارتند از رندال کالینز و پیتر بلو.

فصل هفت: جامعه‌شناسی اخلاقی سی رایت میلز و رابرت بلا

سیدمن معتقد است که پارسونز در حالی مشغول به کار روی دیدگاه کلان و ترکیبی جامعه‌شناسی علمی بود که میلز نگرش اخلاقی (جامعه‌شناسی مردمی) را با رویکردی انتقادی تدوین کرد. میلز و پارسونز نماینده‌ی دو برداشت بی‌نهایت متفاوت از جامعه‌شناسی‌اند. پارسونز به دنبال جامعه‌شناسی کلان تلفیقی بود. نظریه مفروضات و مقولات اصلی لازم برای علم اجتماعی یکپارچه و واحد را فراهم کرد. میلز جامعه‌شناسی را گفتمان عمومی می‌پنداشت. از نظر او نظریه نقشی متواضعانه بر عهده داشت. فراهم آوردن مفاهیمی که راهنمای تحلیل اجتماعی تجربی باشند. میلز به دنبال ایجاد (جامعه‌شناسی همگانی) بود. در ادامه رابرت بلا را کسی می‌داند که جامعه‌شناسی را فعالیتی اخلاقی دریافته و آراء و نظریات بلا همچون سی رایت میلز معرفی می‌شود.

نگرش بلا به جامعه‌شناسی به منزله‌ی تأمل اخلاقی تلفیقی و مردم محور متأثر از برداشت او از جامعه‌شناسی به مثابه جزئی از گفتگوی عمومی بود. نویسنده معتقد است بلا جامعه‌شناسی و جامعه‌ای را به رسمیت می‌شناسد که در آن زبان انسجام اخلاقی با واژگان مسلط فردمحور گره خورده باشد. برای آن که جامعه‌شناسی نقشی در نوسازی اجتماعی ایفا کند، باید توجهش را از مسائل باریک بینانه و تخصصی به موضوعات حیات عمومی معطوف کند.

بلا جامعه‌شناسی را در سر می‌پروراند که در عین اذعان به نقشی اخلاقی و سیاسی خود دقت و نکته‌سنجی‌اش را حفظ می‌کند. به دنبال پی-گفتاری که در پایان هر بخش آمده است، جمع‌بندی کاملی از هر بخش و فصل آن پیش روی خواننده قرار می‌گیرد و باب ورود به بخش بعد را نیز می‌گشاید.

بخش سوم کتاب تحت عنوان بازاندیشی در سنت کلاسیک: نظریه‌ی اروپایی، با مقدمه‌ای کوتاه ابعاد و ویژگی‌های «مارکسیسم علمی» و «مارکسیسم انتقادی» مورد بررسی قرار می‌گیرد. مارکسیسم انتقادی، نظریه‌ی اجتماعی را عامل تغییر اجتماعی می‌دانست و آلمان موطن اصلی بود. حلقه‌ی موسوم به «مکتب فرانکفورت» تأکید بر ایده‌آلیستی هگلی بر آفرینش خود، از طریق تاریخ را با جامعه‌شناسی سیاسی موشکافانه‌ی وبر و زمیل تلفیق کرد. مکتب فرانکفورت به رشد تلاش‌های جدید برای بازاندیشی در مارکسیسم دامن زد. یکی از مهم‌ترین تلاش‌ها متعلق به نحله‌ی موسوم به «مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام» است. این مکتب به رهبری استوارت هال، جامعه‌شناس بریتانیایی تلاش کرد تا در مارکسیسم به گونه‌ای تجدید نظر کند که از آن سنتی پربار در تحلیل و پژوهش تجربی انتقادی

در فصل پنج که به دنبال مقدمه‌ی بخش دوم، نظریه‌ی کلان تالکوت پارسونز، پیتر برگر و توماس لاکمن عنوان یافته است، نظریات و آراء این اندیشمندان شرح و توضیح داده شده است و نویسنده معتقد است: نظریه برای پارسونز حکم تلاشی برای به چنگ آوردن انتزاعی‌ترین، بنیادی‌ترین و عام‌ترین خصائص جامعه و تدوین نظریه‌ی عام جامعه از آنها را داشت، نظریه‌ای برای تمامی جوامع. پارسونز نظریه را به مثابه عملی فکری و خودآئین می‌پنداشت که هدف آن عبارت بود از تشریح اصلی‌ترین فرض‌ها، مفهومی‌ها و مدل‌های تبیینی جامعه‌شناسی و در حقیقت علوم اجتماعی. پارسونز هیچ کجا پیام اخلاقی یا سیاسی نظریه‌پردازی‌هایش را تشریح یا دلیلی اخلاقی برای نظریه‌پردازی‌هایش اقامه نکرده است و قصد دارد از پایگاه اخلاقی و سیاسی در نظریه فاصله بگیرد. سیدمن در پایان بررسی نظریات پارسونز چنین جمع‌بندی می‌کند که:

اگر بحث بر سر این را که بینش اخلاقی محرک پارسونز بوده است یا خیر، کنار بگذاریم، باید گفت چنین بینشی در زیر لایه‌های عاری از واژه‌های اخلاقی دفن و صدای آن را اصول جزمی بی‌طرفی ارزشی، عینیت، نظریه‌ی عام و دانش اجتماعی خاموش کردند.

فصل ۶ با عنوان نظریه‌ی علمی رندال کالینز و پیتر بلو، منشأ شکل‌گیری نظریات جامعه‌شناسی این افراد را شرح و بسط می‌دهد.

نویسنده معتقد است که: جدال بر سر کارکردگرایی کمابیش در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به پایان رسید. سلطه‌ی کارکردگرایی جای خود را به عصر مکاتب در حال نزاع داد. نظریه‌های وارد معرکه شدند که برای تلفیق و ترکیب‌های نظری خاص‌شان (مانند نظریه‌ی تضاد، نظریه‌ی مبادله، نظریه‌ی کنش نمادین، روش‌شناسی مردم‌نگارانه، جامعه‌شناسی پدیدار شناختی و مارکسیسم، مدعی جایگاه پیشین کارکردگرایی بودند. هر چند جریان غالب نظریه‌های جامعه‌شناسی به جای آنکه به بیرون از خود رو کند و به مسئله‌ی حیات عمومی بپردازد، رویکردی درون‌گرا یافت تا دانشی علمی پدید آورد. در حالی که برخی از نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی انگیزه‌ی انتقادی - انسانی آن دوران را پذیرفتند. اما بسیاری در مخالفت با نوع سیاسی‌سازی موضع گرفتند و الگویی محدود از نظریه‌ی علمی را سرلوحه‌ی خود قرار دادند. این دسته از نظریه‌پردازان علمی، نظریه را مجموعه دانشی می‌دانستند که می‌توانست به خدمت پژوهشی تجربی درآید. امید آن می‌رفت که رابطه‌ی نزدیک نظریه و پژوهش به (جهش) جامعه-شناسی به رشته‌ای حقیقتاً علمی منجر شود. نظریه‌پردازان علمی دست کشیدن از نظریه‌های کلان اسلاف‌شان و توسل به نظریه‌های محدود و تبیینی‌تر و تجربی‌تر را تشویق می‌کردند. دو جامعه‌شناسی که نظریه‌هایشان نمونه‌ی گویایی از این آماده‌سازی

در فصل دهم ایده‌ی تلفیق نظری جدیدی از مارکسیسم، جامعه‌شناسی و سایر جریان‌های اندیشه‌ی اجتماعی معرفی شده است که به پیر بوردیو و آنتونی گیدنز تعلق دارد. نویسنده ضمن معرفی آراء و اندیشه‌های این دو جامعه‌شناس به تحلیل خود می‌رسد که بوردیو، گیدنز، هابرماس و حال نظریه و تحلیل اجتماعی را به منزله‌ی عمل انتقادی می‌دانستند؛ عملی که هدف آن در نهایت افزودن بر عدالت و آزادی بود. اما از برخی جهات، هابرماس نمونه‌ی بهترین نظریه‌پردازان اروپایی است. آرزوی بزرگ او ترسیم نظریه‌ای عمومی درباره‌ی جامعه و تاریخ بود که شامل نظریه‌ی درباره‌ی مدرنیته و تفسیری فلسفی از بنیان‌های اخلاقی و معرفت‌شناختی علم اجتماعی نیز می‌شد. هیچ نظریه‌پرداز دیگری، نه هال، نه گیدنز یا بوردیو و بدون تردید هیچ نظریه‌پرداز آمریکایی به اندازه‌ی هابرماس چالش‌اندیشیدن به شکلی عمیق درباره‌ی معنای علم اجتماعی را این‌گونه سنجیده و منطقی پیشه خود قرار نداده است. نزد هابرماس نیز همواره نظریه در نهایت، ارزش خود را از طریق آنچه برای گفتن در مورد جهان دارد و کمکی که می‌تواند به خلق جهان اجتماعی بهتر کند، نشان می‌دهد.

بخش چهارم، بازنگری و عصیان: چرخش پست مدرن

نویسنده با نگارش مقدمه‌ای کوتاه، جریان شکل‌گیری پست مدرنیسم را شرح می‌دهد: پس از فرو نشستن گردوغبار ناشی از جنگ جهانی دوم، اندیشمندان اجتماعی شروع به اظهارنظر درباره‌ی تغییرات عظیم در زندگی اجتماعی و سیاسی کردند که تمامی جوامع غربی را دربر می‌گرفت. برخی از متفکران عنوان کردند که دیگر نمی‌توان جوامع غربی را با استفاده از آرای نظریه‌پردازان اجتماعی کلاسیک و معاصر فهمید. اندیشه‌ی اجتماعی نیاز داشت تا در پرتو تحولات جهان که در حال وقوع بود، به شکل عمده‌ای مورد بازنگری قرار گیرد. از تحولاتی همچون اقتصاد پسا صنعتی، جامعه‌ی جهانی، فرهنگ دارای ساختار رسانه‌ای و چند فرهنگ‌انگاری، چنین برمی‌آید که چرخشی دوران‌ساز رخ داده باشد. پدیده‌هایی همچون چند فرهنگ‌انگاری از ساخته شدن نظم نوین جهانی حکایت داشت. جهانی که همزمان عمیقاً مدرن و پست مدرن بود. اندیشمندان معاصر همچون متفکران کلاسیک قرن نوزدهم، تفسیرهای بدیعی از نظم مرسوم به پست مدرن ارائه می‌کنند. از نظر برخی از نظریه‌پردازان، عمر ایده‌ی پیشرفت علمی و اجتماعی سر آمده است (لیوتار)، از نظر برخی دیگر این قدرت بی‌همتای رسانه‌ها، در شکل‌دهی به زندگی روزمره (بودریار)، یا برتری نوین قدرت‌های غیر حقوقی غیر دولتی است (فوکو و باومن)، که جهان اجتماعی ما را به همان گونه‌ای دوباره شکل می‌دهند که انقلاب صنعتی جهان مدرن را به وجود آورد.

فصول بعدی کتاب به آراء و اندیشه‌های پست مدرنیسم به طور

بپردازد. دو نظریه‌پرداز دیگر: آنتونی گیدنز و پیر بوردیو، بر مبنای کارهای نظریه‌پردازان انتقادی آلمانی و بریتانیایی، اظهارنظرهای کاملاً بدیعی در نظریه‌ی انتقادی ارائه کردند. فصول ۸، ۹ و ۱۰ به تلاش‌های اروپا در بازاندیشی سنت کلاسیک می‌پردازد.

فصل هشت با عنوان نظریه‌ی انتقادی یورگن هابرماس، با معرفی و شرح آراء و اندیشه‌های هابرماس، مکتب فرانکفورت را معرفی می‌کند. نویسنده معتقد است مکتب فرانکفورت «نظریه‌ی انتقادی» را جایگزین مارکسیسم علمی و علوم اجتماعی ارتدوکس کرد. نظریه‌ی انتقادی با اقتباس از علوم اجتماعی مفهومی تلفیقی از جامعه به مثابه یک کل اجتماعی در حال تحول تاریخی به وجود آورد. نظریه‌ی انتقادی نه تنها به دنبال فهم جامعه که در پی تغییر آن است. مکتب فرانکفورت با انکار آرمان بی‌طرفی ارزشی، موضع‌های عمده‌ی کشاکی و بحران اجتماعی را به منظور دفاع از عمل سیاسی تحلیل کرد و قصد داشت نوع جدیدی از مطالعه‌ی اجتماعی باشد. دل‌مشغولی فلسفه را با کل‌گرایی و تجربه‌گرایی علم اجتماعی درهم می‌آمیزد. با این هدف اخلاقی که نظریه را نیرویی برای رهایی بشر تبدیل کند. سیدمن در بخشی از تحلیل خود می‌گوید: هابرماس می‌خواست به هدف اولیه‌ی مکتب فرانکفورت بازگردد: تلفیق فلسفه و علم تجربی برای نقد اخلاقی و تغییر اجتماعی. او با جهش نظریه‌ی انتقادی از تحلیل تجربی به تحلیل فلسفی و زیبایی‌شناختی مخالف است و ارزش انتقاد اجتماعی در نهایت آن است که به نیروی تغییر اجتماعی بدل شود و در انتها می‌گوید: طی سی سال گذشته، هابرماس تلاش کرده تا بنیان مفهومی و توجیهی محکمی برای نظریه‌ی انتقادی فراهم نماید. هابرماس را مارکسیسم علم اجتماعی انتقادی می‌خواند. او برخلاف علم طبیعی ایده‌آل کنت و دورکیم یا آرمان بی‌طرفی ارزشی وبر، نظریه‌ی اجتماعی را متعهد به افزودن بر رهایی و آزادی بشر می‌داند. هدف نظریه آشکار کردن موضع تضاد و ارائه‌ی چشم‌اندازی از تحولات اجتماعی بوده است. نظریه باید از طریق اصلاح دیدگاه‌های عاملان تغییر، خود عامل تغییر باشد.

در فصل نهم، سیدمن مطالعات فرهنگی بریتانیا و استوارت هال را مدنظر قرار می‌دهد و در جمع‌بندی خود اشاره می‌کند که هال و مکتب بیرمنگام نیز مانند هابرماس و مکتب فرانکفورت تلاش می‌کردند تا در مارکسیسم بازاندیشی کنند. با جای گرفتن تحلیل فرهنگی در کانون تحلیل اجتماعی و از آنجا که جنبش‌های مربوط به هویت جایگزین جنبش‌های کارگری و اتحادیه‌ها به منزله‌ی نیروی اصلی تغییر شدند، یا آنها را تکمیل کردند، دیگر این روح انتقادی مارکسیسم بود که در هر دوی این بازسازی‌ها باقی مانده بود و نه تحلیل اقتصادی سیاسی مبتنی بر طبقه‌ی آن.

دیدگاه‌های تقلیل‌گرا و طردکننده‌اند. چنین نظریه‌هایی به نحو دلخواه برخی از پویش‌های اجتماعی و دستورالعمل‌های سیاسی خاص را در صدر نشان نداده‌اند و سایرین را به حاشیه رانده یا حذف می‌کنند. فوکو نتیجه می‌گیرد که اگر نظریه می‌خواهد نقش حساسی در سیاست چپ بعد از دهه‌ی ۱۹۶۰ داشته باشد، باید از استراتژی‌های یکپارچه‌کننده و جامعیت‌بخش دست بکشد و در پی درک انتقادی محلی، انعطاف‌پذیر و موضعی باشد که قابلیت‌هایش را مشارکت سیاسی‌اش به اثبات رسانده باشد.

فصل ۱۳ با عنوان جامعه‌شناسی پست مدرنیته زیگمونت باومن

نویسنده در ذکر شرح زندگی و تفکرات باومن، معتقد است: باومن روایتی فراگیر از تاریخ غرب ترسیم می‌کند. او با فاصله گرفتن از داستان‌های روشنگری مبنی بر پیشرفت خرد و آزادی، داستان کنترل اجتماعی و ترقی خرد به مثابه استیلا را حکایت می‌کند و در حالی که نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر مدعی بودند که تمایز میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم موضع اصلی تضاد و امید اجتماعی است، باومن تمایز مدرنیته و پست مدرنیته را جایگزین آن می‌کند. باومن هیچ دل بستگی به مدرنیته ندارد و معتقد است «کنش مدرن نوعی جوهر سیاست، تفکر و زندگی مدرن است، تلاشی است برای از بین بردن ابهام؛ تلاشی برای تعریف دقیق و سرکوب یا حذف آنچه نمی‌توانیم یا نمی‌شود به دقت تعریف کنیم.»

باومن عنوان می‌کند که در شرایط مدرن روشنفکران ایدئولوژی‌هایی را به وجود می‌آورند که سیاست و اهداف دولت را توجیه می‌کند. در شرایط پست مدرن دولت برای مشروع جلوه کردن، دیگر نیازی به روشنفکران ندارد؛ چرا که کنترل اجتماعی در پست مدرنیته بیشتر متکی است بر «اغوا» تا اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دولت، یا ارزش‌های فرهنگی مشترک. در پست مدرنیته روشنفکران به لحاظ سیاسی خلع ید شده‌اند و دولت نیاز کمتری به دانش‌های تخصصی و گفتمان‌های مشروعیت‌بخش دارد و او پست مدرنیته را بسط و گسترش وجود پنهان یا حاشیه‌ای مدرنیته می‌داند. در این فصل پست مدرنیته و جامعه‌شناسی به دقت و از نگاه باومن شرح داده شده است و در پایان نگاه تحلیلی سیدمن به طور اجمالی آمده است.

بخش‌نهایی و پایانی کتاب با عنوان بازنگری و عصیان: هویت، سیاست و نظریه

سخن از جنبش‌های نوین اجتماعی می‌گشاید که موجب به وجود آمدن دانش‌های اجتماعی شد که تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر شکل علم و نظریه‌ی اجتماعی گذاشت. این جنبش‌ها سوژه‌های جدیدی از دانش آمریکایی‌های آفریقایی تبار، زنان، مردان و زنان همجنس‌خواه و دانش

کاربردی و مفصل می‌پردازد. به طور نمونه در فصل ۱۱ با عنوان جهان پست مدرن ژاک دریدا، ژان فرانسوا لیوتار و ژان بودریا، اندیشه‌ی اجتماعی این افراد را روشن می‌سازد و توضیح می‌دهد که چرا بسیاری از اندیشمندان اجتماعی بزرگ شخصیت‌های چون ژان پل سارتر، آلبر کامو، لویی آلتوسر، رولان بارت، میشل فوکو و ژان فرانسوا لیوتار، جامعه‌شناس یا عالم علوم اجتماعی نبودند و در مقابل بسیاری از جامعه‌شناسان برجسته‌ی معاصر، افرادی همچون ژان بودریار یا پیر بوردیو را، از آنجا که آثارشان عمدتاً ماهیت اجتماعی دارد، به سختی می‌توان به عنوان جامعه‌شناس آمریکائی به حساب آورد. اندیشه‌ی اجتماعی فرانسه، از آنجا که آن را روشنفکران عمومی‌ای شکل دادند که پیوند ضعیفی با فرهنگ علمی تخصصی دارند، به وضوح خصلتی اخلاقی و سیاسی دارد. اگرچه سنت جامعه‌شناسی فرانسه از دورکیم تا زمان حال سنت قابل ستایشی است، اما اندیشه‌ی اجتماعی فرانسه را پس از جنگ بیش از هر چیز محصول دو جنبش نظری قدرتمند ساختارگرایی و پسا ساختارگرایی می‌داند.

در ادامه‌ی فصل با ساختارگرایی و معرفی فردیناند دوسوسور معتقد است: ساختارگرایی نیز بیشتر از آنکه در روش نوآور باشد، مبدع جنبشی فلسفی بود. ساختارگرایی می‌پنداشت که جهان بشری براساس اصولی ناخودآگاه، اما قاعده‌مند نظم یافته است. اگرچه می‌توان ریشه‌ی ساختارگرایی را در مارکسیسم، اندیشه‌های فروید و جامعه‌شناسی کنت و دورکیم دنبال کرد؛ اما اصلی‌ترین سرچشمه‌ی آن تحولاتی است که در زبان‌شناسی به وسیله‌ی دوسوسور رخ داد. لیوتار و بودریار پسا ساختارگرایی را به سمت نظریه‌ی اجتماعی سوق دادند. بودریار طرحی فراگیر از گذار از عصر مدرنیته‌ی غربی ارائه می‌کند. نه لیوتار و نه بودریار در آرای اجتماعی‌شان از تحلیل نهادی استفاده‌ای نمی‌کنند؛ هیچ یک آرای خود را در قالب مفصل تاریخی یا جامعه‌شناسانه ارائه نمی‌کنند. اما تأثیرگذارترین تلاش برای طرح تلاش پسا ساختارگرایی در قالب علوم انسانی به میشل فوکو تعلق دارد.

فصل ۱۲ با عنوان جامعه‌ی انضباطی فوکو، سیر اندیشه‌ها و تحولات

فکری فوکو را به دقت شرح می‌دهد. سیدمن معتقد است: میشل فوکو جایگاه رفیع خود را در دهه‌ی ۱۹۷۰ به دست آورد. فوکو با فاصله گرفتن از نظریه‌پردازانی همچون هابرماس که سعی می‌کنند مارکسیسم را در پرتو تحولات اجتماعی پس از جنگ بازسازی کنند؛ وعده‌ی روشنگرانه‌ی مارکسیسم را زیر سؤال می‌برد. او به نظریه‌ی اجتماعی که هدفش به چنگ آوردن ساختار و معنای اساسی جامعه یا دوره‌ی تاریخی است، اعتراض داشت. فوکو اعتقادی به سودمندی نظریه‌های عمومی‌ای همچون مارکسیسم به مثابه چشم‌اندازی انتقادی نداشت. اعتراض او جنبه‌ای نظری و عملی دارد: نظریه‌های جامعیت‌بخش

آدمیان دیگران را متقاعد می‌کنند که ناهمجس‌خواه هستند.

در فصل هفدهم و فصل نهمی کتاب، تحت عنوان استعمار و امپراتوری، نویسنده به امانوئل والرشتاین به عنوان نخستین و برجسته‌ترین نظریه‌پرداز امپراتوری در سنت مارکسیستی می‌پردازد. والرشتاین جامعه‌شناس آمریکایی است که پیشگام «نظریه نظام جهانی» و سیدمن ایده‌ی اصلی دیدگاه نظری او را تحلیل می‌کند. در ادامه پس‌استعمارگرایی: فرانتس فانون و ادوارد سعید، تفسیر فرهنگ‌گرایانه را به میان می‌آورد. آرای فانون و سعید در رابطه با استعمار و استعمارشدگان مطرح شده است. جهانی شدن به مثابه امپراتوری بخش دیگری را شکل می‌دهد که آراء مایکل هارت و آنتونیو نگری را بیان می‌کند. هارت و نگری نظم نوین جهانی را «امپراتوری» می‌نامند و معتقدند امپراتوری می‌تواند به شبکه‌ی جهانی اینترنت متصل باشد و در وضعیت امپراتوری هیچ قدرت مرکزی و هیچ کشور مسلط و نیروی اجتماعی کنترل‌کننده وجود ندارد و آن را نوعی سلطه‌ی اجتماعی صرف نمی‌دانند و طرفداری آنان از اعتراض‌ها و جنبش‌هایی است که به مسائل اجتماعی و در سطح جهانی می‌پردازد، تا از این طریق به پیشبرد تمرکز زدایی و دموکراتیک کردن کمک کنند.

در انتهای کتاب سخن آخر با عنوان وضعیت امروزی نظریه‌ی اجتماعی، به بررسی و نگرش نویسنده در طول کتاب اختصاص دارد و به این جمع‌بندی می‌رسد که ساختار و سازمان دانش اجتماعی در حال تغییر است و برای نتیجه‌گیری به دو تغییر که نشانگر تحول در دانش اجتماعی‌اند، اشاره می‌کند.

از دانش عینی به دانش وابسته به موقعیت و ظهور نظریه‌ی پساارشته‌ای

سیدمن با شرح تک‌تک مفاهیم نهفته در اشارات خود و ربط و پیوستگی بین بخش‌های آن، کتاب را به پایان می‌رساند و معتقد است در حال حاضر به نظر می‌رسد که عصر سیستم‌ها یا نوعی نظریه‌ی جامع از جامعه، تاریخ و مدرنیته، جستجوی علم جامعه‌ای که با اطمینان به سمت حقیقتی عینی گام بردارد، امری است که دوران آن به سر آمده است و شاید با دست کشیدن از این رویای شکوهمند چیزی مهم از دست برود، اما روح این علم، پایبندی به دقت تحلیلی، بازاندیشی انتقادی و سؤال‌بی‌وقفه از معنای دانش و زندگی اجتماعی در فرهنگ در حال تغییر دانش اجتماعی ما همچنان برقرار و پایا است.

سخن آخر اینکه کتاب معرفی شده با ساختار منظم و علمی خود گام‌به‌گام مسیری ارزشمند را در حوزه‌ی جامعه‌شناسی برای دانشجویان، پژوهشگران و علاقه‌مندان این رشته می‌گشاید که می‌تواند به چشم‌اندازهای بالا و ارزشمندتری منتهی شود.

جدیدی به وجود آوردند و دیدگاه‌های جدیدی درباره‌ی دانش، جامعه و سیاست طرح کردند. این دانش‌های جدید رابطه‌ای تردید آمیز با اندیشه‌ی اجتماعی سنت‌های روشنگری داشتند. در بخش پنجم این دانش‌های انتقادی، ضمن به چالش کشیدن پنداشت‌های موجود و تحلیل از اندیشه‌ی اجتماعی مورد بررسی قرار می‌گیرند.

فصل ۱۴: نظریه‌ی فمینیستی

نویسنده در بخشی از این فصل به تشریح انکار فمینیسم می‌پردازد؛ فمینیسم به افکار و آرای اشاره دارد که زنان برای تغییر خودآگاهی‌شان و تغییر جامعه به وجود آوردند. از منظر آنها جهان اجتماعی پدیده‌ای جنسیتی است و تفاوت‌های جنسیتی میان مردان و زنان محصول جامعه است و در ادامه فمینیسم زن محور، فمینیسم تفاوت و فمینیسم پست مدرن و نیز مطالعات مردانگی شرح داده شده است.

فصل ۱۵: نظریه‌ی نژادی انتقادی، با نگاهی به اندیشه‌ی اجتماعی سیاه

بوستان آمریکایی، میان آفریقا مداری و پست مدرنیسم شکل یافته است. شرحی از آفریقا مداری و به چالش کشیده شدن امپریالیسم اروپا مداری و اینکه فرهنگ‌های آفریقایی صورت‌های خاص آفریقایی از دانش را ایجاب می‌کند را مورد بازنگری قرار می‌دهد. دیدگاه‌های چندگانه «پاتریشیا هیل کالینز» که معتقد است نمی‌توان و نباید جنسیت را جدای از نژاد در نظر گرفت. همچنین واسازی هویت آفریقایی و دیدگاه «کوآم آنتونی آپیبا» و اعتقاد وی به واقعی نبودن هویت آفریقایی، نظریه‌پردازان درباره‌ی سفیدپوست بودن که به دنبال ارائه‌ی تفسیری اجتماعی و تاریخی از سفیدپوست بودن است و اگرچه حوزه‌ی نسبتاً جدید و کاملاً بی‌شکل و نظم است، اما در آثاری که پیرامون آن نگاشته شده است، مضامین بارزی وجود دارد؛ مفاهیمی همچون رویت پذیری / رویت ناپذیری که درباره‌ی ایده‌ی سفیدپوست بودن به منزله‌ی امری پیدا و ناپیدا سخن می‌گوید: ساخته شدن سفیدپوستی که آن را پدیده‌ای تاریخی تلقی می‌کند و امتیاز سفیدپوست بودن که نشانه‌ی منزلت برتر آن است. در فصل ۱۵ به طور تاریخی و جامعه‌شناسانه بررسی شده است.

فصل شانزدهم: نظریه‌ی قبح شکنان و مردان و زنان همجنس‌خواه

در این فصل که به عنوان رویکردی نوین در دانش اجتماعی مطرح شده است، دیدگاه اجتماعی جدیدی درباره‌ی همجنس‌خواهی، و نیز ناهمجس‌گرایی ارائه می‌کند. چرخش از رفتار سکسی به هویت مستلزم تبیین اجتماعی و تاریخی است و تحولاتی این‌گونه ریشه‌ای اجتماعی دارند. نظریه‌ی همجنس‌خواهی گونه‌ای جامعه‌شناسی ناهمجس‌خواهی را به منزله‌ی نوعی از سلطه‌ی اجتماعی معرفی می‌کند. دانش جدید هویت ناهمجس‌خواهی را دستاوردی اجتماعی می‌داند. اینکه چگونه